

بسم الله الرحمن الرحيم

محاسن الكلام



کتاب

بازدید شد
۱۳۸۵

بازرسی شد
۳۰ - ۳۱

۰۴
۱۳۸۷/۹/۲۳
اسکن شد

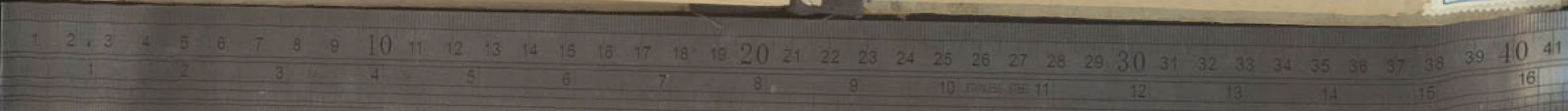
۱۵۱
مجموعی انصار

رشد

کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۰۲۶۷
شماره ثبت کتاب

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: کوهر شجاع (محاسن الكلام)	
مؤلف: شیخ حسن صابری انصاری	
موضوع:	شماره قفسه: ۱۳۸۵
فهرست: خلاصه	
شماره ثبت کتاب:	۸۷۰۸۷

خطی - فهرست شده
۱۳۹۰۰



بسم الله الرحمن الرحيم

محاسن الكلام

کتاب

بازدید شد
۱۳۸۵

بازرسی شد
۳-۳۲

۰۴
۳۳۷/۹/۲۳
اسکن شد

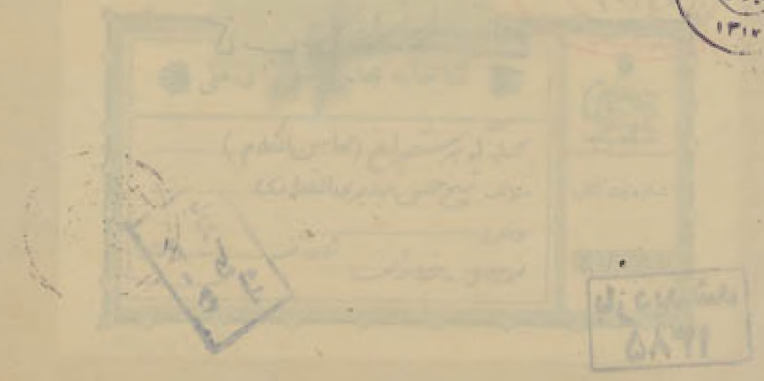
۱۵۱
مجموع اوراق
ارشد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۰۲۶۷
دفتر ثبت کتاب

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: کوهر شجاع (محاسن الكلام)	
مؤلف: شیخ حسن جابری الناصری	
موضوع:	شماره قفسه: ۱۵۹
فهرست: فصل اول	
شماره ثبت کتاب:	۸۷۰۸۷

خطی - فهرست شده
۱۳۹۰۰

این روش را نسبت حضرت سید عالم علیه السلام می بیند
یا رب جوهر علم لواء بجا لقیل لی امت من قبل الوثا ولاستحل رجال مسلمون می بدون افح مایلتونه حسنا



نادره نوشته اند اعشی کبیر که اول ش غر عرب بود قصیده بهیج کسری علم گفته و روانه در این شده چون باریافت و طبع قصیده و را خواند
۲ ارق و ما هذا السهاد الموتی و مای من سقم و ما من تعشق
کسری معنی شمر از جهان بر سیده گفتش بگوید شب را بیدار بودم و حال ایکنه بیدار بودم و عشق نیز نه شدم کسری فرود چنین کتی
وز دست بر و نش کنسید

که کب تخت چو طالع شود از اوج مراد آنچه مقصود بعد زود میتر گردد بدو طالع اگر نیست مرغان خود را که اگر کوی کوی مگر نمی برگردد
لطیفه ابودلهم بر بعضی شده طبعی برای او آورده دارد و بش داد و شفا یافت طبیب حق العلاج خواهش ابودلهم گفت که ای سرایت
ولی بت می بودی دارم تو اگر است دعوی طبعی بر او نزد قاضی کن تا من و دیگرم گواهی بدو بخ داده و قاضی حکم دهد از پیروی گرفته بود چنانچه
طبیب نزد قاضی مدعی نخواهی شد بر پیروی و پیروی الحار بود طبیب ابودلهم و دیگر گرا برای گواهی حضرت قاضی آورد ابودلهم را نزد
قاضی شهادت می خواست با آن فتی و فخر و بجز وانی او در معصیت همینکه نزدیک مجلس قاضی رسید این دو شمر را چنان بلند خواند
که قاضی شهادت از این اناس غفوی تفضیلت عنهم و ان یحشوا عتی فضیم مباحث
و ان یبنوا بتری نیت بنا هم لعلم قد کیف تلک التباث
بعد هر دو شمر قاضی گواهی دادند قاضی رد شهادتش نمود و گفت سخن تو پذیرفته است و بعد غرامت نخواه را از خود و دله و بود را
را کرده و نتوانست شهادت آنها را رد کند از ترس زبانش
بعضی فی نایب القاضی قلت للتائب الذی قد راینا معاویه است عندی بنائب انما انت نایبه



یکی از معاصرین از دست طلبکار بسته امده گوید
تا جراتی رفته جرمانه ناظر نای رفته طرمانده
روزی و شب میزند بجای ملک من که شده موعده ملک من

منصحة ابو الورد دینی روزی با معویه سخن میگفت ابو الورد نظر بضعیف پری هینکه حرکت خود اوازی از معویه
 بگوش معویه رسید معویه گفت این تیر را از ریشیل گذارده بکسی گوید و پوده پشی تا معویه پذیرفت هینکه ابو الورد برفت
 معویه ببرد و جان برود داد باده که ابو الورد نزد معویه آمد و طرعی با باده که گوید گفت تیر خود را بده کردی
 گفتش همراه با در رفت چنانچه میرود از هر سردی که اعضایش ضعیف و ناتوان میشود از نگاه داشتن مثل چنین صدرا
 و هر چیز میان تن با در میکند و درو معویه نوید گفت تو که دندان ضعیف داری که گوز را اگر با مات نزد تو بیاورد
 نتوانه نگاه داشت چگونه این جان و اموال و اعراض مسکین روی زمین شد
 سعدی شکم زندان یاد است ای عزیز منده ندارد هیچ عاقل یاد دهنده چه بار اندر شکم بچید خودی که با اندر شکم بایست
 سقالات کی از قوا که بخاطر احدی نگیرد شسته فقال اتعوانی قلت له نعم فقال ومن خبری قلت له
 نظرت بمعشوق له الحسن حلة فقلت له جلدی وقلت له فقال اتعوانی قلت له نعم فقال ومن خبری قلت له
 بدلیه بشرب برده بان قدرت در سخن سرانگی در دینت در هم با به الشفق مبداء اول سال ابو الشفق آمده و بش را
 گفت جزیه سزاوارده بش را گفت و ای این دلیله که بتوسه نامش را جزیه گذارده گفتش ای بش را گفت و او را
 فصیح تر گفت نه برتید از من معایب مردم را بشیر میانه گفت نه برتید شاعر ترا نمی گفت نه برتید برای چه این
 جزیه را بتو بدهم گفت بش را بگویم اگر تو مرا ای گوشت من هم تو را ای میگویم ابو الشفق گفت راست میگوید
 بش را گفت ای ابو الشفق خدیو گفت ۲ فی اذا ما شاعر هجانیه و لحن فی القول له لسانیه
 ۱ دخلت فی است احسنه علانیه بشار یا بشار
 و خواست باده شعر تمام کند بلفظ یا ابن الزانیه که بش را بر جنت دوم دمان او را گرفت و گفت بخدا میخوابد
 مرادش از زشتی دهم و بعد دو دینت دهم را با و داده گفت خواهم دهم که در کان این شعر از تو نشنود تا در کوی و بزم زنانه
 بشار یا بشار یا ابن الزانیه

طریفه
 روزی که بدان تخت میاید سرالین پری که نامش پس بود میرفت سر روی و زنی را دید که گویا در راه و پیر خواره را در اغوش گرفته بر صحن
 میرود و سراج الدین از مرد پرسید راه پیش کدام است مرد گفت احق نهانی اگر من راه پیش میدانم این روزم پیش نیاید
 سعدی پادشاهان خواب بر منظر کشند عارفان بر پشت زینا منظر
 عرب گفته فلذتک انما اختارناک عدا لا نکات لا تحبض ولا تبغض
 ولولمنا علی وصل الغواني لفتاق بلبلنا البلبل المرعیض

طریفه
 روزی که بدان تخت میاید سرالین پری که نامش پس بود میرفت سر روی و زنی را دید که گویا در راه و پیر خواره را در اغوش گرفته بر صحن
 میرود و سراج الدین از مرد پرسید راه پیش کدام است مرد گفت احق نهانی اگر من راه پیش میدانم این روزم پیش نیاید
 سعدی پادشاهان خواب بر منظر کشند عارفان بر پشت زینا منظر
 عرب گفته فلذتک انما اختارناک عدا لا نکات لا تحبض ولا تبغض
 ولولمنا علی وصل الغواني لفتاق بلبلنا البلبل المرعیض

و حسی خواهرش گفت
 بشیر ضعیف نام بابا از آن تو صبر از من در ده و غوغا از آن تو
 این طاس خالی از من دان کوزه که بود پارسینه پر زنده مصفا از آن تو
 از صحن خانه تا لب بابا از آن تو از بام خانه تا بشیر یا از آن تو
 خواهرش بجا بگفت و حسی عجب که روی با صاف کرده اگر فی المثل بود همه دنیا از آن تو
 ده که کرده باز دیدی بیانی قبیله و پیوند رو میراث تخت تر بودی و ارثان از ترک غریب دند
 ابو ایوب نصری گوید ای یار کنا حندس الطلام قصص اذا غننی بعوضه طربا ساعد بعوضه الفنا و قصص
 لی والبر اغیث و البعوض اذا امر کنا حندس الطلام قصص اذا غننی بعوضه طربا ساعد بعوضه الفنا و قصص

یا بوی دستان گل میکنم زین صبر کله تیر مطه از آن تو
 این استر چو ش گدازان از آن تو ان گوید مصعب بابا از آن تو

عبد الله بن عبد الحق بدو از مسجد مدینه نوشته بود
 من کان یعلم ان الله خالقہ
 فلا یسب ابا بکر ولا عمر
 شیعی در رسیده لفظ یسب را حکایت نموده بجایش یحبت نوشته بود



شاهانه

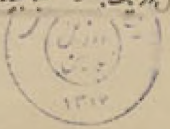
ستری رفاہ شاعر ہوا حضرت سیف الدولہ بافتی معارضہ و مبارات شاعرانہ فرمودی اتفاقاً در یکہ قہقہی حاضر فرمودی
 سیف الدولہ او را بسیار ستود و با گفت در وصفش فرمودی ستری را حیدر دانستہ اند و عرضہ داشت مسدعیم امیر بہترین قصیدہ
 از قصاید اورا منتخب فرمائید تا من جواب گویم در این آستانہ روشن گردد ادا این پایہ را ندارد و تمام ہنرمندان نیز ہوا کرد
 سیف الدولہ فرمود این قصیدہ اش را جواب گوئی

لعینیک ما یلقی الفؤاد و ما لقی
 ستری نیکو تا فل فرمود دید این قصیدہ از ان قصاید نامی و بہترین اشعار ابی طیب نیست تا امیر اورا امتحان کردہ باشد
 بعارضہ اش از اغراض تا انجام قصیدہ را خواہد تا رسید باین شعرش

اذا شاء ان یلہو بلحیۃ احمق
 دانست سیف الدولہ از شعرش فرمودہ دیگر پیرامون جہت در این باب بگفت



مولوی کندہ را وطنی در خانہ بود سرگون الکندہ در وی میفرستاد
 گفت کہ با من در لایق بدش بہ چندیشہ برستم انگشت
 نظیر این حکایت شنیدہ
 و در خبری ہم بہ
 شاہزادگان
 شما میگویند کہ
 در میانش خنجر میزد ان لعین
 گفت لوطی صحت شعر الکمن
 بدیندیشہ نام با تو رفتی



(لطیفه مردی نزد ابله العیاء شکوه زن خویش را آورد ابو العیاء گفت میخواهی بمرگ گفت نه بخدا پرستید با این کلمات)
 (واری چرا نبرد گفت میرم بیکم بسیار شود از شدت خشنودی من بخیال مرگ او خورم زود تر میرم)
 (چنین گوید حسن مابری که ابلهانه نوشته اند گاهی خشنودی فوق العاده چون اندوه زیاد سبب هلاکت شود)
 (و این اتفاق برای مادر ختی افتاد که با نظر بر سرش که بفرشته گذرانده بود بیکم برگشت بغیبت مادرش را زده دادند از خوشی ببرد)
 (کابر العیاء در قیامه اش گویند حرام علی قلبی السرور فی اعداء الذی عانت به بعد هاستما)

ملوی ان یکی در خانه نامه گرفت نزد روی و لب کبود رنگ ریخت صاحب خانه گفتش خبر است که می رود تو را چون پیر است
 گفت بهر سخن به شاه خردن خضی گیرند مردم از بودن گفت میگیرند خضای جانم چون نه خرد تو را ازین غیبت غم
 گفت بر جدنه و گرم اندر گرفت که خرم گیرند هم نزد گفت بهر خبر گیری بر آورده است جدیده تیزتر هم بر خاسته است
 چونکه بی تیزیانان سرورند صاحب خضرا بجای خضرند
 ادبی باش و خضر گیران مترس خضره ای عیسی دوران مترس



[Faint handwritten text in Persian script, mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side.]



مولوی

رفت جوی چادر و روید ساخت در میان آن زمان شد شناخت
 سالی پرستید و اعطای را بران موی خانه هست نقصان در نماز
 گفت چون قدر جوی گوی و بطول پس ستردن فرض باشد ای ستول
 پیش جوی گنجی بنشسته بود هوش را بر وعظ و اعطای بسته بود
 گفت اورا جوی ای خواهر بین خانه من باشد اکنون این چنین
 دست زن در کرد و رشکوار مرد خزانه اش بود دست زن تنگ
 نعره ز در سخت اندر حال زن گفت و اعطای بر دلش زد گفت من
 صدق را دین زن بیا موزید این چونکه بر دل زد و را گفت چنین



گفت بی بر دل زد بر دست زد دای اگر بر دل زند ای بی خرد
 و نظیر این فتنه منزل است که دخی کوکان با قضا بر سنگ گنجینه کرده و سنگ میزند خندد کوکبا صدای غرور تاب قلاب برنگ کوکبا و دیگر بسیار خوش آمده پدید
 این قلاب برنگ را از چه نمی تابیده که این صدای غرور را دارد گفت از موی کسی نه نام کوکبا با در آمد و بخانه رفت اتفاقا مادرش ستر طشت رخت نشسته
 لحظت نشسته و موی ز مادرش بلند بوده کوکبا مادرش فلان کرده و دست بر موی ز مادرش را آکنده مادرش از تاب در و بادی از راه به است پر صد کوکبا
 خوشتر و شده که موی نتابیده که کسی نه نام که این صدای غرور را داشته باشد و قتر بتیام ده که برنگ میزده از آن سنگ میزند از آن صدای غرور دارد حال این بچه
 خند و آه و زور که موی نتابیده که کسی مادر و طفلان را آکنده از هر چه نه بر مادر و طفلان این صدای غرور را آکنده میزند اگر نتابیده طفلان را و با و وقت برنگ میزده پرست و با بیا ن داده تا
 ملک را از سنگ قلاب برنگ خنده و صدای از صدای او و ای صدای از آن بچه میزند

وقتی منصور عیسی فرمود ایما عشق جاسر سبیا پرستند و کلاه ای بلند بر سر بگذارند که چو بهار درون کلاه تابان آید آن کلاه را
 بایستد و شمشیر بر کمر بند بیا و میزند و در پیش است سر خود بنویسند فی کفیکم الله و هو السميع العليم ابرو که بر این
 شعار و زنی دارد بر خلیفه شد منصور پرستید حالت چون است گفت بدترین احوال روی من در نصف قامت من است
 و شمشیر در ماتم و کتاب خداوند تبارک و تعالی پشت سرم و جاسم را بستی پی رنگ نرود ام الحاکم انت و منور
 و کتا نرجی من امام زیاده فجاء و بطول زاده فی القلائس
 تراها علی هام الرجال کانتها دنان یهود جملت بالبرانس
 خلیفه خندید و اورا معاف داشت از این شعار



اوددی مراغه در جام جم گفته
 پیری با پر رزاری گفت که ایار شو بستر و جفت
 گفت بابا زانک و زن نه پند گیر از خاقان ازمن نه
 در زاناکر گیر دست عکسی بهد که گرفت چون تو بستی
 زن بخوابی تو را را نکند و تو بگذر از پیش چنانکند
 ازمن و مادرست بگیر یابد چند دیدی و چند نبی چند
 ان را با کن که نان نمیده نماند ریش بابا لگو که نمیده نماند

بشارة در خراست که خدای تعالی جنت را از فضل رحمت خود
 نامزایان افریده که به ان سندگان خود را بهشت براند

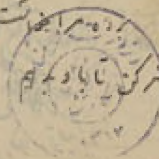
غیاث الدین نقشبند باحوال روزگار عارف باده خرابه
 ای قلستان زبیم دست پیچ سر انگشت کبر را چو نهادی
 خدای وصلی و زبونی و قیل و قال گیر نهاده است قصه شکافت

آگهی نزدی در جهان ده چیز را است نزد آگهی
 ز به فانی بدل محنت بخل عاشق بزل نذل عشوه محبوب به شکل و نظر بازی کو
 صوت و سخن بی اصولان بحث علم ابهام میهنانی بتقلید و گدائی بزور

عجیبه از مطلب بن اب صفه رویت است گفت ترجمه کردی که از خارج میدیم مشکوایان ما نیزه را بیکینه خارجی میگذاشته
 شخص خارجی سینه خود را بستان نیزه فرو میزد تا از پیشش بیرون میآمد و این امر میخواند و عجبت الیک رب لترحمی
 حسن انصاری گوید خارجیان که در وجودی بنی امیه این استقامت ادا داشته خوب بود امروزه دوره الحاد افغان
 به همینند که زمان بنی امیه را روزگار عدل و داد بنامند

الشعراء فاعلن اربعة فشاخر یحیی و لایحیی معه و شاعر یقول عند الجمعه و شاعر من
 دیگری گفته لا تحسبن الشعر فضلا بارعا ما الشعر الا محنة و وبال فالهجو تذف والراء نباحه والعتب ذل والمديح سوال
 تصفیه ان حقه

بلاغه نوشته اند چون بت راعی وصل بن عطا کا باین دوش را هجود
 مالی اشاع غز الاله عنق کتبتنی الدین ان ولی وان مثلاً
 عنق الزرافة ما بالی و بالکم انکفون رجالا کف و رجلاً
 و اصل بن عطا خطبه در وقت بت رخاوند و چون واصل اشع بود که مخرج را و نه
 و در سخن از کلمه که حرف را بود بت اجتناب میزد گفت
 اما لهذا الاهی الملحد اما لهذا المشتف المکتی بانی معاذ من قبله
 اما والله لولا الغيلة من سبحایا الغالیه لدستت الیه من بیع
 بطنه فی جوف منزله او فی جله ثم کان لا یولی ذلک الا
 عقیلی اوسل و سبی و بیتر این کلمات را الله علی کز او بود که حرف
 داشته باشد بجا می گفت ای معاذ بجا بشاره و گفت مشتف بجا می رفت
 و گفت من سبحایا الغالیه بجا من سبحایا لافضه و گفت فی منزله
 بجا فی ساره و گفت بیع بطنه بجا بیع و این قدرت کلام
 با ارتجال موجب حیرت است و اصل منسوب اعتزال را است
 چه در حوزه درس حسن بصری احتیاج باشد که حسن با و گفت اعتزال هنا



تنبیه اذا احتاج الیک عدد ذک احب بقاؤک و اذا استغنی عنک صدیک هان علیه لقائک
 ناهیه منصور عباسی را گذشته از عزم و عزیمت بر حقیقه القول و تشریح عیب بود بر عیب گوید وقتی از حج بیت الله به نیت
 بر ریاض است که خانه های مدینه را بجله نشانده و با و بگوید مردی دانا و خردمند را نزدش آورده منصور او را صاحب عقلی ترش
 و فنی بشمار داد به نیکو دید که تا از او پرسید ی سخن گفتی و چون مطلبی پرسیدی بهترین جوابها را بگفتی داری منصور از فضایل و ادب
 شگفت بگرد و مرا گفت تا چهار هزار درش بهم من ردای مطبقی داده و با و ندادم تا روزیکه منصور بخواست از مدینه
 بیرون رود و در خدش بود به نیکو بختی عاتکه رسید
 که احوش در عشقش گوید یا بلیت عاتکه اتی اعتزل
 اتی لا محاکت الصدود و اتی قما الیک مع الصدود لا میل
 منصور خاموش شده و بمنزل برگشته و قصیده احوش را از او خواند تا انجام خوانده تا باین شعر رسید
 و ادیکت تفعل ما تقول و بعضهم مدق اللسان یقول ما لا یفعل
 الحماه الی بانه شیه دلش در راه را بخت و پرسید عطا تو را که گفته بودم باین مرد بر بی داری گفتیم نه فرمود الان
 دو برابر آن مبلغ را حاضر کن تا با و بگویم



فطانت
 ابو العالی پتری در حضرت علم الهدی شریف الرضی بود سخن از اشعار قتی در میان آمد ابو العالی بویست بیا فطانت
 نود و شریف نظر بجا نشد در مقام علوم خوش نیامده بگویش قتی و خدایتش را درش عری و سرفاقتش را فرود ابو العالی
 ادب نگاه داشت و عصبه داشت مولانا اگر قتی را جز این شعر نبود اورا این بود
 گفت با منازل فی القلوب منازل اقرب است و هن منک اهل
 شریف متغیر شده فرمود اورا از مجلس کشید و بیرون آمد خنده حضرت شریف دست داده که این کوریت
 جت رفته خود را تراود چنین اما نمی باشد شریف فرمود شما صد ابن ملعون را انداختید او را سزاوار این قصیده را
 مقصود داشت و ترمیم نود و اذ انک من قتی من ناقص ففی الشهادة لی بانی کامل
 بعد کان از پیش شریف شکفتند بر رند و ازین گفته

مولوی گفت ایکن چه کاره ایست خاک هم یکن درون مختلف همچنین یک در او از ان یکی پروردان پر نازنا
 ان در حق جلیله کافیه تر و ان درخت دیگر از بار سنگین
 بر همه نهاده و او را قی بود ان عوان پیوند ان مشتاق بود پیش بطلق باشد در جهان بد بخت باشد این احم
 در زمانه هیچ زهر و قند نیست کان یکی را با دیگر را بخت زهر داران دارد باشد حیوة شکستش با او می باشد مات
 بهشت موسی پیش قلی بن موسی است تا ان پیش قلی بن موسی جان تا ان جازیب بگشاید جان موسی طالب سبیل شده



حجاب معجم
 وقتی حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق بر جوان الهی فرامیدند ابو حنیفه موسی لطف از راه شامت
 گفت مات اما مات ثمن الطاق فدایا سحر داد و لکن اما مات من المظنن الی یوم الوقت المعلوم
 مهدی خلیفه خندید و ده هزار درهم ثمن الطاق خط کرد و این ترمیم یکه از انکه شیطان اقل گنج بود که قیاس نود و عرض کرد
 خلقتی من نار و خلقه من طائر و ابو حنیفه هم قیاس را مبدع شده
 دلیل بر کز و استوار بودن تمام در سخن شریف است بسیار است که شریف و ان حکم با و تفریز کرده و اورا گفت تو را شریف فرموده
 عقیقه و لا فی العسر ولا فی العسر و لا فی العسر که این سخن و سخن است تا ان روز که از حریف و خرافات ان مثل شده هر کدام نه چیز و قائله ای سخن
 و در کمال انجا که از شام آورده و بار کعبه و از حریف و اصحاب هر کوی اندیده و نه جزو کعبه و کعبه در کعبه و از حریف و اصحاب هر کوی اندیده و نه جزو کعبه و کعبه در کعبه
 در بهر بخت اورا نیک شمرده و گفته اند هولای السیر و لا فی التفسیر



نکته مرزانی بر آریخ یزیدین از قول یونس گوید نزد اجمعت زرشید و دفعه ایم و نشیده ام حضرت امیر علیه السلام
جز این دو بیت شعری فرموده باشند

تاکم قریش قتلونی تفتلنی فلا درنگت مایه و اولاً خضر و
فان هلت فوهن ذنق لعم ^{بذات و یقین لا یغفر لها الله}

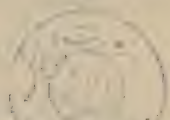
دو کعبه در غر گفته ثعلب بخوی از این اعرابی روایت بنیاد که نزد اجمعت زرشید و که حضرت امیر علیه السلام
جز تاکم قریش شعری فرموده باشند

چنین گوید حسن جابری در اینکه حضرت امیر با شمار دیگران گاهی قتل میفرمودند جای قتل نیست چنانچه در تفسیر
بشر اعشی متصل شد به یار در جنگ یا در فاطمات بیک روایت شده است اما خود حضرت بشیر زبان گویا
بسیار اندک که بگوید که گاهی در اجوزه کسی جنگ که مروی است فرمودند ان الله یستغنی عنی حیدر
یا در مرتبه و آن قصایدی فاطمه علیها السلام یا ای یومیتی من الموت افری یوم لا یقدر ارام یوم قدس
یوم لا یقدر لا احضی الودی و اذا قلنا من لم یقن الحدس

اما این دیوانی که نسبت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام داده اند حادث و کاذب است که از حضرت امیر علیه السلام
حضرت امیر افضل حضرت رسالت بودند و خداوند میفرماید و ما علمنا الشمر و ما یلینی له

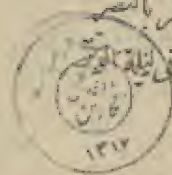
نکته هفت صبی

۱ بارگران تو را بشمار گویم
۲ بار دادن تو را ای پادشاه بشمار گویم
۳ بار ندگی تو را بشمار گویم
۴ ای باغ بار درخت را بشمار گویم
۵ بشمار مرسته بنو گویم
۶ بگویم ای ابرو بشمار بارندگی کن
۷ باز عری از بر و نیکوکاری یعنی گویم تو بشمار نیکوکاری هستی



قام مقام را بدو گوی بود بخشی نام از عراق باز بجان امه قام مقام بواقی از نقد و جبر و جاسه و در آتش ای او نوشت
بخشی هم شد برات را بگیر و ضعف ما شکله از او بادی بد اگر دید قام مقام منفره گردید بخشی که بگو قام مقام بود بر خاسته باس خود را
این دو بیت به هم گفته یکی آن قدر خط کنی که باستی برای خود دوزد
بخشی آن قدر چیز بخشی که گواهی بار میگو دزد

این ابیات از معنی الدین ابن عربی است در تخصیص لیلۃ القدر بشبهای جمعه ۲۹ و ۳۱ و ۲۷ و ۱۹ و ۲۵ و ۱۷ و ۲۳ و ۱۵ که از نصف آخر شعبان است و حدیث و روایتی از کوفه و
 و آن جمیعاً ان نعم يوم جمعة هي تاسع العشر من هذا ليلة القدر
 و ان كان يوم السبت اول شهر فحادي عشر من اعتدالي بلا غير
 و ان كان صوم الشهر في احد فخذ في سابع العشر من ما شئت فاستقر
 و ان هل بالاثنتين فاعلم بانته يوم اتيك نيل المجد في تاسع العشر
 و يوم الثلاثاء ان بدا الشهر فاعلم ان على خامس العشر من فاعمل بها تدبر
 و في الاربعاء ان هل ما من يومها فدونك فاطلب وصلها سابع العشر
 و يوم خميس ان بدا الشهر فاجتهد في ثالث العشر من تظفر بالنصر
 و ضابطها بالقرن ليلة جمعة تو اتيك بعد النصف في ثلثة العشر



در امثال عوام است اذا وقع رمضان في الاثنين خرج السؤال من الكفين

صدوقی گاه خادم مسجد جامع قدیم در اصطفاان بوده حساب خاقانی را کرده و
 ای صدوقی ان کن که طریق تو میرودن ایشان خزان و حزر و کوش گاه و کوش گاه
 گیرم که خرنه کن حوز را بشکل گاه و کوش خردن و کوش خردن
 و شرف خاقانی معروفاست خاقانی ان کن که طریق تو میرودن
 خاقانی ان کن که طریق تو میرودن خاقانی ان کن که طریق تو میرودن
 پس طفل کارده ای ترا ندوی نه کنده نایب و زمان کنده که ترا ندوی نه کنده
 گیرم که مارچه کنده کن بشکل گاه و کوش خردن و کوش خردن



لا بن الشرف القبر وانی غنی الدیاب فضل نیز مر حوله غنی الدیاب فضل نیز مر حوله غنی الدیاب فضل نیز مر حوله
 لک مجلس کتبت بشارة لهن و فیة و لکن تحت خاک حدیث غنی الدیاب فضل نیز مر حوله غنی الدیاب فضل نیز مر حوله

قبل على اليمين اول رمضان
 عبدی اندر رمضان نصاب دارم و در روز
 حافط روزه هر چند که همان عزیز است در رقتش موافق دان شدنش ایام

عتبی
 ای شاه ستمار خیل طریشید ایقان و ای از پی سجده تو گردان چو پیل ایام تو عید است و درانی و زهرام بزم تو بخت و درانی باده
 شیخ نشسته روضه بر چشمه جوان چو سید تو چندان که از پیل دانی اندیشه طهر گشته در خانه خالی و طعام عقل با در کعبه کو رمضان الله

تا کی فلک که جهان میگردی روزان و شبان بر این دای میگردی خاک آدم گشت و اداس خاک شدند در دور تو و تو همچنان میگردی

في نهاية الغريب في باب العين في الحديث ما دخلت مكة و ارقم الاذقوا و انكروا ثم خرجت بها لاربعين اربعين اذقوا
 ١٤ انزل الله تغلوا عن الغزو يا قذهم اللطائف بالاطباء و ايجابات و قريب منه قول النبي العز في قواي الخيل و الله قذا فانا

در میان دستان و شویه صفائی گشته اند پوشش بخت چنان لپاشی ظاهر باطن کرد و این از معدن بیرون آورد و بلخ و کرمان و آستان را نماند
 و بار و گویند تهرمت دیوبند آستان رات غنچه و جیشید بر نقش از روزه و طالعش را برج کمان گشته اند و در کن الله و در کن بن و در کن ای بران
 و در رت بیت و کینه گرام بوده و کشته قلعه ترک رات خند داشتند افغان بارونی میان کوه کشید تا از می و قزوین قشون نماید رت ای

تنبیه بر اهل شهرستان انابیک را یکی از نیکوایان گفت فلان در باره شاد و شاد به یکیت اما بیکیت نمی باشد و در وقت
 و شکر بر آورد که این سخن بر او تفت است و دروغ چند آنکه بیشتر سوگند خورده اند و در مدح آن کلام بجهت ترشد و دلیل بر رسیدن
 گفت بچند میان ایشان با همون باد احسانی نموده ام تا پادشاه بی بدی و حسن جابری گوید بسیار تجربه رسیده و در جزایرت
 افتخار من احسن است الیه نیلگویم و لا یگیرد زک خلق عالم کن اگر با خود نه دشمن مردم دشمنی کم کن

ایضا قاضی استباه نموده در گفته که سوزنه سمرقند که در دهان بزرگان گذرید افکار و چشم یکتا و پیر بر ادا سیکه سوزنه
 سوزنه از شهرستان قاضی شیراز بوده و نه در دهان گذران می است در سمرقند یا بخارا و سوزنه یکجا به عراق نیامده هر چه به واسطه بود
 و بهین استباه در جواب سوزنه آن قصیده بر لایحه لطف و مژه را گفته حرمان



تبصره اندیشه بر کاری قوی تر از وقوع در آن کار است چنانچه خیال شهرت را می از فعل شهرت قوت و لذت بیشتر
 جلوه دارد و خیال سخن آید و قوتش سخت تر است حق را حاضر را

اندرین یک حدیث روایت نموده که حضرت علی (ع) فرمودند که اگر کسی از اهلان زمین بگوید که این کلام را از کلام خداوند
 و این جبرئیل را طلب از اهلان زمین کنم کائنات به او ایستاد بین اهلان زمین و کائنات و کائنات به او ایستاد و کائنات به او ایستاد

کتاب فی هذا الدیال فی خد فی الامرة الکبری

فطانت ابو العالی ستری لعمدی که از مولد فرط علم و هنر خود سرور گشت ای
در باده او نازل شده روزی بمنزل حضرت علم الهدی شریف مرتضی رفت چون از بده عمارت عواست باز آمد
بایش لغزیده و بیهوش شریف پرسید کی بود ابو العلو گفت عیاض اعلی ترقی فاق قلب
فرید شریف در یافت فرمود او را شنیده و با قدری از خانه بردش افکند ابو العلو گفت خدا مرا کشیده
که عجب هوشی دارد

شام
سخن حق
خان کاخ دوش گوید عتبه را دیدم در باده از نام نان می خورد گفتش شرم نداری باین شیوه علم خود را
گفت صبر کن تا بفرمایم همه اینها گاه و آن هستند انگاه بر خاست و عطف گفت و قصه خواندن و دعا کردن و جمعیت و از دعا
حق بیکار شده انگاه بایشان گفت حدیثی است که روایت شده هر کس زبانش بزمی بگشاید برسد بآتش و دروغ و اندر
انگاه احد را خانه از آن صاحب کاخ زبان ببرد و آن آورده و شسته تا بستر زبان را بنزد و بگوید یا نبوت الله پس بگوید
یا کینه و شد و گفت بگفت همه اینها گاه و آن هستند (ابو القریح بنی)
و نظیرش بود و آن که از حقا و بود گفته که هر حلیقه در هر حلیقه و هر حلیقه است و باین حلیقه
داری گفت و در این صورت من میان اولاد همه گندیده گشتی که در دوره میزنم (افغانه)

در این شیوه میزنم

کرامت یکی از معجزات بحال منی گرفته حضرت یحیی آوردند از او پرسیدند چرا باده نوشیدی گفت برینم
و با اجازت طبیب برای علاج آورده و نوشید و اگر از جنیدی پیش بران چنین روزی عیاض است بنظر شیخ
رسانیده حضرت شیخ بزرگوار بحلیف شری که ادس و الحاد و با شبهات روانه اش فرمودند
چون از خانه بیرون رفت حضرت شیخ فرمودند اینک زبان ان فاسق باین شهر ناطق است
در شیخ نه جان بدم نبرد و یسکالی دادا گو بدین کافر نمیکردم چه میکردم
در آشنای حال مردی از بیره ن خانه بیرون آمده حضرت شیخ بان مرد فرموده فلان شخص را که دیدی عرض کن
بیرون کوچه فرمودند سخن نیک گفت عرض نمود این شهر اسب خانه در شیخ نه جان بدم نبرد و یسکالی



(ادبجبال) طغان شاه باغش زدیانت شاه ستمده در ششون دشت و ندیش کجده در ششون دشت
 و کعبین دشت شاه بود شاه دوشش دشت دوکت ام شاه با نذره تنیر شد که نذره خویش بلوریدند
 از رقی جز بود این دو بیت گفت
 گوشه دوشش دشت دوکت زخم افتاد تا طغی بزی که کعبین دادند شش چون گویست چشت حضرت شاه در دشت دوش
 شاه دوشش را بوسیده و فرمود بر از جواهر نمودند



ایام عجم

اورمزد	بهن	اودنی دشت	شرفور	آهسته نه	خزاد
سرداد	دیب اند	اند	ایان	خور	اه
تیر	جوش	دیهر	در	شردش	ریش
فروردین	بهرام	رام	باد	دیبادین	دیدیمن
ارد	آشتار	آسمان	دما	دما	آشیران

مرحوم حاج میرزا غلامرضا داری و لاریت بنده الا هو الحق ظهر یافته ولی بنده علی بودم و قابل شوم
 تولد بنده محترم حسن انصاری شب جمعه ۱۸ رجب ۱۲۱۶ و ۱۸ رجب ۱۲۱۷ هم با دوش جمعه مطابق آمد که پنجاه و سه سال بحری
 قوافی ایام نیز شده و اگر بهین نظم سنوات را حساب نماید میتوان معین نمود و قافیه نیز که
 مانده حاشیه یا عید غدیر یا عید یا عید آجی در حقیقه اوداج چه روزی بوده

مجلس
دعای
تشیع
و غیره

[illegible]

(ایهام)
وزیری بزرگ که همه یکی در حکومت داشت جز به دینی که عاید بهر دهان میگفت و مردم حاجت بر او میآوردند و شایسته بود
روزی در حرم حاجی بیست و نه آهنگی مطهری بان بزرگ گوید وزیر بیست و پنج گفت نه که حاجی بیست و نه گفت که

卷之四

[illegible]

ولی نظره ان کان یجعل ناظر بطرفه انی قد جلیت فی فان ولدت ما بین تسعة اشهر الى اخری شیئا فذلک ان
خلیفه گفت از این دو شهر سخت تر گفت داخل قلبی است
فلا تدخل بیوت بنی کلیم ولا تقرب لهم ابدارحالا ترى فیهم لواجم مبررات یکدن نیکن بالحدق الرجاء



یکی از شعرا در باره والی و حاجی که نامش ابو علی بوده و ده پیش در زمان تولد کشیده گوید
 و قالوا العزل للعمال حبیب الله من حبیب حبیب فان یکت هکذا افا بوعلی من الالهی یحسن من المحبب



لا اله الا الله
 کشف علی ساق لها فراهبه مثلا لا کما لبحر البراق لا یحبوا ان قام منه قیامتی ان القیامه یوم کشف الساق

ابو عبیده که از فحول علی عرب بود در مسجد بغداد محضر درسی داشت و چون بوجهیه در ابعیل قوم لوط تهمت میدادند
 ابو نواس شاعر این دو بیت گفته و شبانه باز ویانی بالای ستونی که ابو عبیده نشسته درش میگفت گماشت
 صلی الله علی لوط و شیعتنه ابا عبیده قل بالله امینا
 فامنت عندی بلا شکک بقیعتهم قد احتلت و قد جا ورت سبعینا

اصمعی گوید بابی عبیده مسجد ایم چون اشعار را خواند برافروخت و سرا فرمود پای بردهش من بند و اشعار را بگفت
 من بک نه این بر شده و بی با پیشگی بگفت خودم دیری طول کشید و ابو عبیده را سرخشت نه خسته نمود بر سینه هنوز شکایت
 گفتم اری همان طای لوط فاده گفت بیهوشم اشعار و معانی دهین حرف است زود از او استرده و فرودای

سید بن حمید بقاضی القضاة یحیی گوید
 وزعمت انک لا تلوط فخل بنا هذا المفرط فاما ما یصنع شهلت ملا حخته علیک بریه و علی المرشد اهل الانبیاء



طه ده چاره را بر نیای است اذان جلد

- (موت سماعی) هر یک گوش بخن زن ده
- (الفرقة) مرگ زن
- (الحمام طلع) آنکه از افق یاری خاوه
- (الماتن) مقبول طالع
- (الزاسکو) دشمن به کس که در کس است
- (الحجاش) چیزیکه از عمل شیرین تر
- (التقاء الساکین) ده طالب علم در یکجا
- (اللبس الله) یعنی اگر تیری نخور
- (الاملا مکتبی) دانی چاره دار
- (التاخلف) ششده است

سعدی زکات زکات گفت بر پیر مردی بنامید و گفت اگر اناری از دست این خیم میر چنان میرم که تیر شک در
تسخیر گفتش نه خواهد دل کس از صبر کردن نگردد بخل بخت شک بالائی ای خاوه کوزه چرا شک زین باشی بعد

نعل از تن سجده ز کانی

- (المجترد) آنکه بر پیش دنیا خندد (الشقی) که خدا (ذوالقرنین) آنکه دوزخ دارد (اشقی الاستیاء) آنکه شتر دارد
- (عدوی خانی) خزند (الخویشاوند) دشمن جان

بر روی برود و درم و از غنیمت از دست ط جان بجان بپرست اندم ز خفاط یا راه دزدان زن را کس چون فرستام در اسوی و من
چند ده افسان نامم من خوش در فکرم من چرخ ز راهش کل فرست از سر و خوار و در جهان رفت و چاره میکشید
شوی خود را وید قائم در غار در همان افتاد و دند را بهتراز شوی را به داشت و این خفا وید الوده منی خصیه زک
بر سرش زد سبلی و گفت ای هون خصیه بر دغا زی باشد این

(حرف حسابی)
باید گفت ای بی درداد بیره دوست من دشمن من بیکوست
چو ام داد و گفت او دشمن توست نه بد دشمن دشمن کرد

بگفته بودت لها که گذر کنی نوی تربت پدست
تو بجای پدیده کردی خیر که همان چشم داری از پدست

مولوی در جواب معتز بگناه و جواب شهید به خبیثی
اچو هستی کو خرابی کند گوید او معذرت در بودم من ز خود
ببخودی ناید بخود تو باش خوانده احتیاج از خودت تو باش اند



حافظ شاید این غزل را در بزرگنم چه لایحه بزدی نزد شیرازی معلوم است چه بی حاجت است
میت در شهر لکازی که دل از نا ببرد بچشم آریا شود رخسار از اینجا ببرد
که حرفی کیش و سرشت کو پیش کیش عاشق کوخته دل نام قنای ببرد
خلیبت اگر چه کیش معنی و زیاده و خوب است آه میوان المعنی از محقق کیش نیقاست

(حقیق)
ترتلف دائرة المعارف در لغت طیب عبادی در عالمه نوشته

لم تنزل قطب العلم نازلة اشد من ذهل العرب عنه بعد انصرافهم اليه فان العالم اجمع
بات محاطا بسبح الظلمات فالشرق هزم اقوده العجز والخرق فجاءه لاهل لا يسفك
ودفع الاعداء والعلم صنيف ثقيل على الطريقين فلجأ الى المعابد والاديرة وتلشك
فاحلة اهلها على الروح السعة

(بدترین مضامین) شایسته شاعری بوده که همراه با خجسته در مضامین از حد اعتدال گذشته فکر را ترقی دهد
 و نگذارند آنکه بجزایری که گیرنده مضامینش از اعلیٰ حلقین ^{مستفاد} بچرخد و خطای آن را ندانند
 چون هر کس در غیرت بر حسب خود مصونی بکشد و در آن حق و این معنی را آورده است
 دی که درین بردن اقامت سستی بخیزی که بود خاطر خواست از غایت حرکت بود که پیش نظر رفتی و نگفتم که خدا
 الحق ترا دار هر طعن و لعنی است و شمع را است فروخته
 بادی توان گفت اندام این حیوان بجز در احدی در نقوش بر نش ^{خوش} نگردد و همه را یک و تنی او که چرخ نیاید و طالع



سعدی گوید که حکیم روشن را ای بر بنیاد درست تدبیر و گام باشد که کودکان نادان بطلع به هدف نماندند



تبعه گروهی از نادانان گویند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در سیاست ملک داری نظر کمال دین داری کوتاه آمده
 و اگر در باره مویید مجاهد فرمودی و حکومت شام را بر او تسلیم داشتی این چنین آمده اند و بدینند و خداوند اولی
 معاویه ولایت شام را بدوین تحلیف بیت بنی امیه است و تو هم که شام را از دست بنی امیه چنانچه دینی حرور بن
 از مقام خودت دولایت نزد او روانه شد معاویه او را نزد کیت و ثانی خویش جا داده و شبانه چنانکه او شنید
 این ترانه را خواندند
 تناول لیلی و اعترانی و سادی لایق الی بالترهات البالیس انانی جری و الحوادث حجة بئک الی فیما احدث
 اکابدها و السیف بلی و بینه و لست با ثواب الدنای بلایس ان الشام اعطت طاعة یمنیة نواصفها شیخا خلی
 فان یفعلوا اصدام علیا بحجة قفت علیه کل دطب و یابس وانی لا بد جوفق ما اتانا نل و ما لامن ملک العراق بالیس
 که این اشعار را وقت نمایند که با معاویه جز زبان شمشیر سخن روا نموده گذشته از آنکه حکمت الهی در بقای شریعت اسلام
 بطولیت خداوند طهارت از آفتاب روشنتر است و آثارش از واقعیه که در دوار لیقتی الله امر کان مفعولا



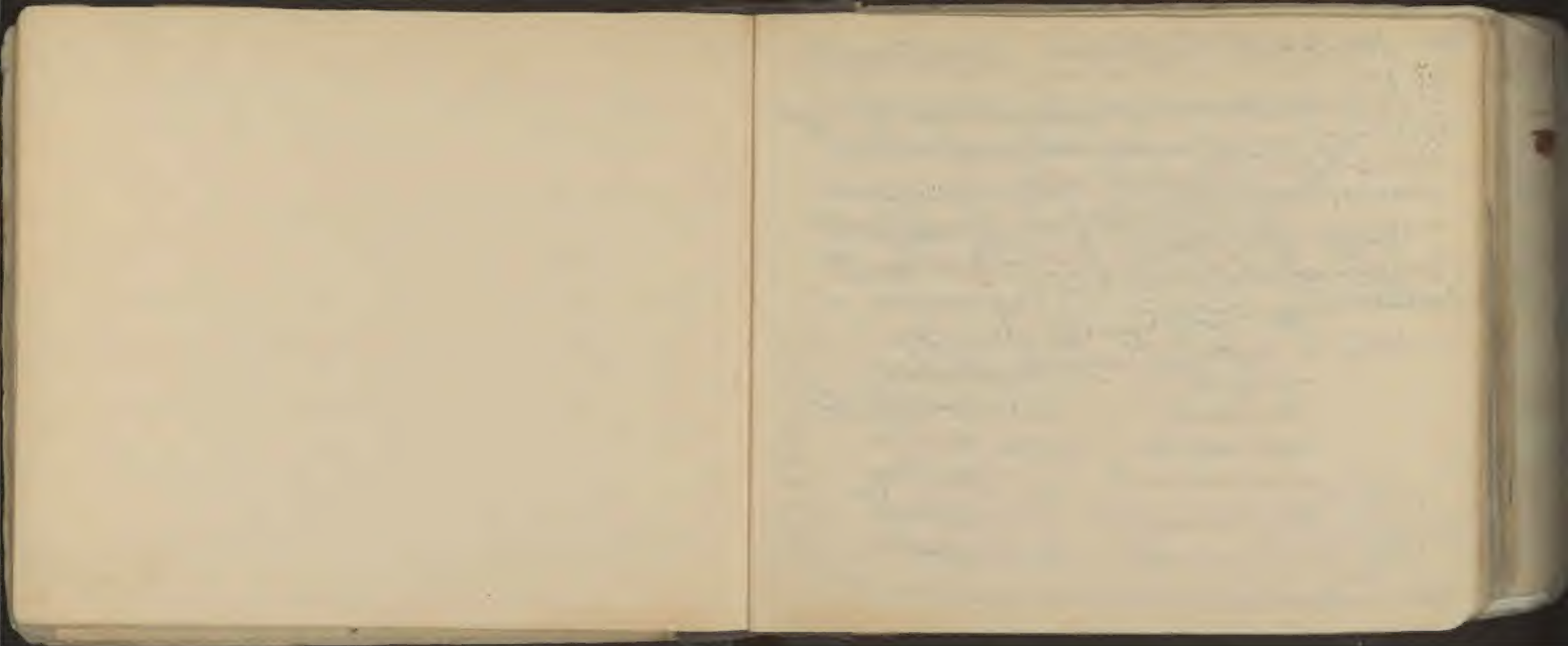
ناصره ابو الفرج بن ذکریای معانی نرمانی گفته است بی هیچ متر و سنجی در معنی شخصی نه امیر و یا ابوالفرج بن کفتم است
 دیگری را میخواندند یا سنج نه آدم دیگر باره گفت یا ابوالفرج بن ذکریای یا کفتم است یا نه در ان ابو الفرج نیز ذکریا باشد
 جوابی نگفتم باز گفت یا ابوالفرج بن ذکریای المعانی این مرتبه طعن غالب شده که مرا میخواند ولی باز نگفتم و دیگری نیز باین
 صفت باشد تا چهارم مرتبه که نه نمود یا ابوالفرج بن ذکریای المعانی الشروانی یقین نموده مرا میخواند پیش رفت
 گفتم ای یک منم چه میگوئی پرسید شایه تو از نروان شرقی گفتم بی گفت من نروان غرب را میگویم انگاه دادم
 که در منربیه محلی بنام نروان است

چنین گوید حسن جابری اگر چه را هیچ فایده بود جز هشتانی مردم افتاد زمین بایگه که برای مردمان کس بود حال آنکه
 حکمتی که بجز نروداد از فواید اغنیاء که بغیر از شایه چه سالی یا ضمه هزار مسلم سنج آمده لغز و در است توانی بصیرت
 روایت کرده می شود و دیگر درج نمایش از سخنانی محترمت و حال احرام چون کن پیشان و مردم بکشد
 از گفتن آن قهر کرده روی عجز بخداوند بی نیانه می برند و هر دو آن بکسر تکبیر بن را بتواضع بدل میکنند



[illegible]

فرستی این ~~شماره~~ ابطری می باشد
بدین ختری جان بدین نام که
یکی چون شست عدل یکی چون موای دوست
ازین از سرش آب بودا ازین گل
یکی چون پرند سحر یکی چون قیصر و قوت
تندر و حقیق روی ملک سبب پیوست
یکی خسته بر برید یکی خسته بر برید
ز بدتر شد و خوش ز سلسل فانی شد
یکی بر فراز گل یکی از بر گل
ملا خرم ازین هم زمین خرم ازین
یکی ملک در میان یکی ملک بر کف
زانه شد و طبع بهر بهشت و در
یکی را بد و شاد یکی را بد و شرف



پیر از صلت ایزد آقا بر خضر که وارث ایزد الهی است حاجت خوانده افروخته شد مصحف نیکی که میخواند را فرو داده داشتند گرد او را فرو گرفته
بار خدای تعالی بر سر او نهاده و بوی وید و دهان او را در دهان او نهاده و بوی وید و دهان او را در دهان او نهاده
بکس را در وصفش نخواند بگوشت آقا فرو نهاده



این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی
تبریز در سال ۱۳۰۴ ثبت گردید
شماره ثبت: ۱۳۰۴/۱۳۰۴
تاریخ ثبت: ۱۳۰۴/۱۳۰۴
محل ثبت: تهران

در کمال استخراج سه عدد مضرب هفتین خود را بعد از آنکه که محفوظ دارد الگانه بگویند که قدر سر از آن طرف است و حق پنهان بگذارد
 بگذارد و قدر سر از طرف چپ و قدر سر را در دامن خویش پنهان کند الگانه آن قیمت طرف راست را بگویند و پنهان
 در ۲ و قیمت طرف چپ را ضرب کند در ۹ و قیمت دامن خود را ضرب نماید در ده الگانه تمام آن سه قیمت
 مضرب سه را جمع بزند و مجموع را بگویند چند است بعد توان عددی را که اول یاد داد ضرب در ده نماید و
 که اگر سه قیمت برآید از هر مضرب این عدد کسر نماید الگانه هر چه باقی ماند در هشت قیمت منقسم است
 هر قیمت صحیح عددی است که در طرف راست پنهان کرده و عدد دیگر که باقی ماند آن است که در طرف چپ
 پنهان کرده بود الگانه عدد طرف راست و چپ را جمع ده و مضرب را از عددی که اول یاد داد مضرب کسر نماید
 بقیه عدد راست که در دامن پنهان کرده بود و باین رویه هر اسرار که سه حرف باشد نیز میتوان استخراج خود
 در هر وقت که در بعضی حساب اشیاء و بعضی خطا شده جز با بوبر



نقد در رسته اخلاص محمد خوانی

الهی مردی شهره‌ری سر باز از بدو لاشه خری لاغر و کشت و پیر و خرد کرد که دندان او همه شود
 جنت دلال جنت پریش کرد چنان بخت و شمش گفت کای تا جبران و را برد که خرد مرکب جوان رود
 خوش رو و شیر کام و در طلب گاه و عاشق را روز گرفت کای بجان یارم که چنین است و الگانه دارم
 پیر و لاغر می بود خرم میفرودم که دیگری بخرم گفت دلال کای صحت خرم با تو سعی کمال بوده هم اثر
 در گمانه هنوز از خرف خویش دم خرد گیرانیت و سر خویش



مرداگسی نزدی
در جهان ده چیز دشوار است نزد اگسی
زاده قاصد نام داشت بدل ملک بدل بدل
لحن و صوت بدو روان بحث علم الهیات

کرانته کردن آن میشود کسی بدختر
عشوه محبوب بدشکل و نظر بازی کور
میخانه تنقلیه و گمانه بدور

57

و قد لم يرد في كتابي

[illegible]

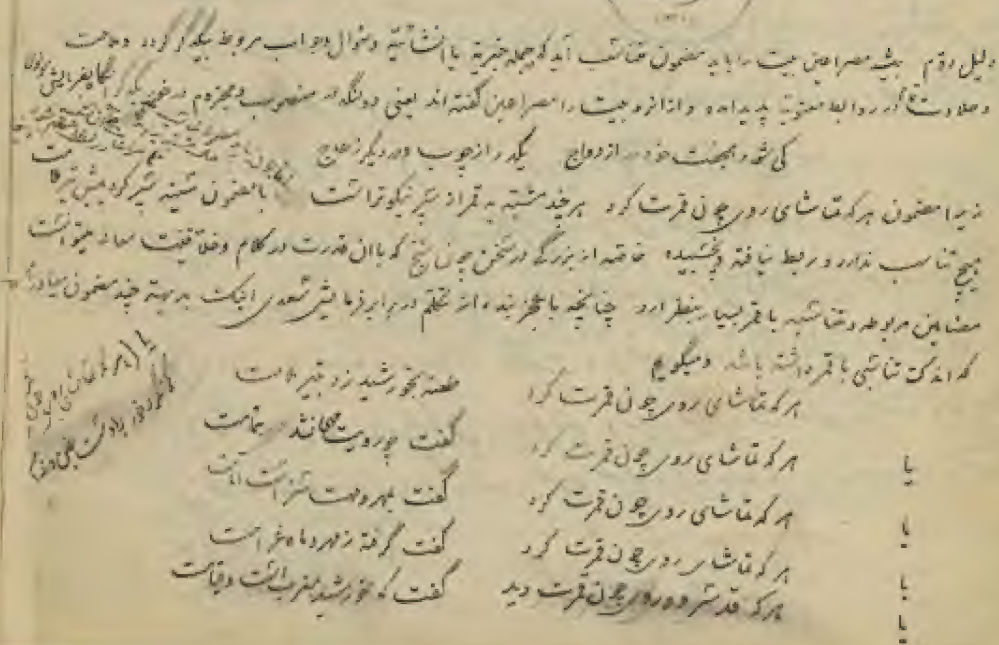
بسم الله الرحمن الرحيم

شب ۱۵ جمادی الثانی حضرت فرید الدین گنج شکر قدس سره را خواند
هر که قنات می روی چون قنات کرد سینه سپر کرد پیش تیر قامت
جایی که گفت در کتب خلق و چای های کهن اینگونه نوشته اند

هر که قنات می روی چون قنات کرد روی سپر کرد پیش تیر قامت
جز سر را که نه در قنات گنجانید و گمان از خود و بزرگ خود را اگر خند شیر زبان نه خود که
تا امروز تشبیه روی را به کس نشنیده و مفاصل چهارم کشیده در آستان اف نه زبانهاست

جایی چند دیوان کهنه خلقی و دو نوع از سعدیه های چاپ قدیم را آورد و دیدند سر است حکومت بختی که کام
اقای آقا شیخ چهره که کفایشان در ادبیات حجت است بر روی خود را خواندند و اینها را حفظ کرده اند
هر چه سیدی قدیمی هستند سرود حقیق از کتب خانه نامی البدر سعدی که کسی محبت و قدر داشت و در دست
بسیار از کتب قدیمی که در کتب خانه سعدی است و در کتب خانه سعدی است و در کتب خانه سعدی است
از این رو در این سخن شیخ سخن دارید

بکی گشت بهیچ خردی با و نمایا چون شیخ استادی تشبیه روی را باه اسنان بر زمین گذارد و بپوشید

[illegible]

دیگری گفت شیخ اعتقاد باین ستمیات نداشته چرا در این شعرش مقابل قریط و سیدیه
رو بر پیش از قر خاک

(جابر بن عبد الله) مناسبات مختصر بلفظ تنهائیت گاه بر صغیر میاید و بهتر از این صیه تنهائیت میخوای که چون مردم
گویند خیزه بگوشتن باده استکان جنون میاورد و شیخ در این شعر مراعات آن نکته لطیفه خفته را در صغیر نموده
معاده را که صفت میاید را همان میاید و صغیر را لطیفه داده

دلیل مقوم شنیده تا شمس در چون کمرایج کس قیامت میکند تا عدد در مقابل سینه بکند چه هر که این نظر باشد از تماشای
 روی چون قمر نباید نظر بردارد و آنچه نسبت به هر که تماشای بر روی چون قمر نباید باید سینه بکند تیر تیر است بشود و در مورد نکند
 برای چنانچه باز تماشای بر روی چون تیر را هر علامت دارد که روی خود را تیر تیر علامت کرده باشد
 دیگری گفت ایضا حضرت خواب و غیر را که هر که تماشای بر روی چون قمر کرد با سینه بکند تیر تیر است
 مدعی هستی چنانچه شمس در چون کمرایج کس قیامت میکند تا عدد در مقابل سینه بکند چه هر که این نظر باشد از تماشای
 جابری چون از پیش پای منابر یاد میاری کلام شنیده و گویند و هر که تماشای بر روی چون قمر کرد عینه تیر تیر است
 زبان و گوش و طبعان بدان آتش گرفته در کتب عیب و عدم تماشای را نینماید چنانچه بر سینه چه افعار به رابط
 به تماشای حتراموش و گویند و ظاهر تیر تیر است و هر که تماشای بر روی چون قمر کرد عینه تیر تیر است
 بگیرد معاینش هیچ بنظر نیاید چنانچه اگر با ذوق و شاعرانسته بر روی سابقه باین شعر مرتبه اوله این که شنیده
 هر که تماشای بر روی چون قمر کرد سینه بکند تیر تیر است و هر که تماشای بر روی چون قمر کرد سینه بکند تیر تیر است
 دیگری گفت هر چه باشد تشبیه دور تیر تیر است و بقره بهتر است
 (جابری) برابر و طه خوانان و خطاب بحضرت عا ابر فیما چنین است اما در ارتباط معاصرا این کتاب
 دور تیر کرد بار و در چون تیر است و بنده که در آغاز سخن این نکته را با سخن عرض داشتم



اما به اینده قطعا از شبته به معروف و و یگو مصنون شعر اگر غیر خواب باشد یگو خواهد شد والا حق با میرزا قاسم است که تماشای بر روی چون قمر
 کوش نهاده دارد و میرزا پیر شمس و کلام را در مسکن نکرد و بر برف باه ادب لقا القدر که ش زده است عیدار و عید است گذر از شبته
 حال میخواهد در تیر خواب برود از خانه اش بیرون کشیده و با پارس و رهنه و یک عت و در بر خفا در آستانه خواب و از آنکه که طلب جمع
 بزرگ است اگر حضرت والا این عقده نکند شمس در قمر با زار ما بسته شود و مجاهدات خواب والا در چنین قمر خواب بزرگ
 پس از از زانین ان پرورد که نزدیک برگزیده رسیده چه به چنانچه گفته
 گیت اشبی که در اغوش شمس در قدم گوم چو خود بر آتش نهند خرسندم
 و گفته گیت اشبی که در اغوش شمس در شکرم گوم چو خود بر آتش نهند غم نخورم
 مگر نه قد بهتر از شکر است و خوشتر از گریه بر تو که از غم نخورم و در باب تشبیه خوانید شبته به یکنکه بسیار
 مشهور و زبانها مکرر جار باشد مگر درش گفتار شمس در اجتنال و بیست میاید مگر فکر سخنان با مصنف بکر و لطیف
 و قصر فی تازه صمیمه کرد نشنیده و قمر قتی این مصراع را بخاطر شمس خواند (لم تلق هذا الوجه شمس نهان نا) چنان
 با آنکه در تشبیه رخت ریش را با خورشید مقابل آورد و طه چون مصنف تازه و معنی غریب بود و شبها هر قریب و نزدیک
 همه وطن زده و پست و فرومایه داشتند و هر که صراع دو م صمیمه شد (الا بوجه لیس فیه حیا و) جمله ازین
 گفتند و پسندیدند و اگر تشبیه به یگو معروف گفتار شمس در یک شد این ترخه را که بنده الان میترام بهترین شعر بود
 امر دور تو خورشید و سه و آینه و گل مور تو عبیر و شب و غالیه کنگل
 و این را با هر بیت ترین اشعار میثه

ای روز تو چو مشک و زلف تو چو خون
سیکیم دمی امش از غمده برون

روستای مشکین تر قه در ساقه هون

رویت منکی زرقه در نافه میوند
مویت خرقه که زرقه از نافه میوند
زیمه از دیدار خون طبع تنفر می شود و مشبه به رو در آید نیکو نیست و حال آنکه همه در این رباع فکر می کنند که چون کده اند و مخمور
اند اند در مضامین باید لطایف و لطایق آورد تا غرضش تشبیه را از غیر بحال دهد نه مشبه به معروف نزدیک است بدین و گویند
همان شاعر که اول مرتبه چه خوب را بجا و دوازدهم تشبیه که در آید و در این تشبیه و دیگران همه در زبان سخن او بوده اند که بر آید
مهر آتش را بیکبار آورده اند اما نه چنین است بلکه نفع مضامین را بکار نگیرد که محاسن تشبیه را بمعانی عجیبه و غریبه زینت بحال
میده باز عروس سخن را با کوزه می ناید و در برابر خود آشکاران جلوه تازه میدهد و آن کمدار تشبیه را بپسند می شود

ادبگیری گفت وجه شبیه و بر بستر هدایت و نشیمنی تمام نیست

(جاری) در تیسیم اندک و نه شش گانه است گفته فقط حسن استدلال بطور است چنانچه در تیسیم فایده بزرگ

در چشم بشیر بینی و خولجی بپایان در زلف لغیر لب جوی و بیچ و سیا هر شش منبری دال میں خود اس
 (دیکری) گفت الحق فیه دور بر به اکت (جاری) در غیبه حبه و شبست غنیمت و در شش منبری دال میں خود اس

و شهادت احمد الصادق علیه السلام به تراز نشیبه طره بعقرب و گیتو بار دافنی و سرکان بید است انور علی

دوران نذر و چند باره افسر سپاه باو گمانه ادخلة و در دربار کمانه و وزیر کمانه کیم طرف چند دستة تیر خونی و طرف دیگر

دشمنه و خنجر و نیزه و همه را بشمیر خون الود و بسته باشند و پانزین آنها محجره اتش افروخته و بر جاس خال زنجار سیاهی

کنار آتش نشسته تا از این مجبویه و افروزم بکشد و بر جارب لب بسته بگذارد و بر جارب قلب کلاه خدر اینین و کمر نیزه مشربا

چون مور باریک و کفل که بطور انحاء بر این تصویر مجرای اخلاقیات است

ادبکی گفت شنبه باید اقرار باشد و نیز اقرار نیست اما ماه و خورشید اقای است

(جاری) با مشبه به در وجه شبه باید غالباً اقتراف باشد نه احسن و وجه شبه این مورد که در ویران

که دایره اش اتم و اکل میاید و از مرکز او احسن باشد و سماها ماه و هر سیاره را در آن قرار دهد

فردیست و دیگر سخنوران بزرگ بسیار بسیار
که هر باهادر چه زین عکبر
زخا در برادر فرونده کمر
چون که مان برادر خواب

و باز در همانست چو زترین سحر برگرفت آفتاب

در لغت سیرالین درین کلمه از خود کشیده است
 به معنی مشتبه می باشد و اقوال مشتبه میگوید که بزرگان سخن بر سر تشبیه کرده اند چه اجمال خوب

۴ و در شید شما ضعف میگردد اگر بشیبه شیر شود نظرت به ویر غیب میلیرد
برکت و برور لطف را بدان تشبیه است

(دیکری) باز گفت سزا این کشف است و در وصف راجع به بیاضیه میاید
در مقام لطافت گل و لاله و باغ صبیحیایه

چنانچه مردم یکی را که درختی را میزدند و بزرگ دارد گویند به یک طبق صورت دارد و همین چوبی که در

کشیف تراست و سچ اهی یا پودادی که هرگز ای آری و بوی بستان

[illegible]

۵۲
 و با شیر درنده را دیده که پیش جگر کاوا (اسنان) را میزد و از دم (خروشی)
 در درواغ نهفته (زنگاری) است و نه که بعد کشته شیا (ازین) را تا گاوها را می شکافت
 ۵۳
 مرده بصدای (کفاری) از رفقا برانداخته و روتافته
 ۵۴
 (آده کرگی) رو باه صفت در صومعه آن در خیزیده (قدر و ارزش) (بر منبر گاری) نشخو
 ۵۵
 است کارزار) مردم فریبا از کونین دست کشیده (زنان جوان) و به کار آن
 ۵۶
 آبران (نکشته) تا در گاش (قبله) ق کشته دان
 ۵۷
 که (الب تازنده) و (بادیان) برانده از جلوه کمالش بقص و (بست گستر) کور خرم
 ۵۸
 در ارض آورده که قبله و جال (گرفته تا در پایه) (نیفتد اما بجایه) فاده
 ۵۹
 (با نبرد و تا عرش را شکستند (گردو) شکستند اما اگر سینه اش را بشکافند
 ۶۰
 حاجت (دچار) و اگر جگرش را در آورند (بر مانده) گوی می شود
 ۶۱
 (حارری) و اگر جگرش را در آورند (بر مانده) گوی می شود

سبحه و لغزش را نهاده حکایتش را در این سفر و موقعیت قمر (در شب) از ادم شمیر (برنده در)
 میدانم زیرا آن (در شب) از (تو) اندیشه (خندنی) بر سر (کمان) فطنت زده
 که نام (تیراندازان) هم (تیرانداز) در میان عرب را از این بزرگ کرده و در کمال بر او
 کرده و از دست یک نیمه اش برای خود گشتی ساخته و در راهی که میخواست (وینا) برد
 تا در یک از جزایر (برگشتن) رسیده که با دانه (درخ) میوز و در نزد (در)
 که میخواست (مسافر) و در میان (مسافر) از (خبر) آب (پیدا) (بست) (کرده) آن گویا
 (بروین) (شیر) آب (و عاقبت) نایاب است و غیره لکه با وجود قحطی در آن (دشت)
 (که) (را) دیده که خود جان میدهد و برای (شکر) در غرض (جنگ)
 از نظام تره در میان (خان) پیدا و از کشت (کوکس) در (دیک) (سپین) (خوش) (شکلین)
 بپایان میوزاند و در (کشت) (مقی) (نوش) میزند و برهنه را یافته که برای (دفع)
 وصله (روز) (نار) (کعبه) (بخت) (بر) (پیر) (باز) (نوش)
 دو تخته میبندد و بر مانده (جزی) بر خورده که از (خاک) (بوسه) (ملک) (خبر)
 (خلافت) میافزاید و از (دیک) (مبلغ) قصر (ملک) (در) (میان)

نورانی



چون روز غروب شد و شکار میدانها خالی است
 دیگر گفت آقا جایی ادبیت امروزه سرود تا و تصنیف عارف و عشق است
 نه الحان آغای و در میان صریح القوان تا میان الفاظ را از آن حل نمائید
 (جای) برهنه معانی این لغز را چنان بیان کرده و نشانی در روشن کردم که
 و اخضر از لغز است که ترک بطلبه باز در آن گفت اگر گفت آنچه در دامن من است
 حیرت و خنده را است من هر هفت دانه تخم مرغ را بوسیدم باز در آن گفت
 یک نشانی بگو تا غیب الگویم گفت گلوه زرد در میان جامه سپید است که برده است
 هم از دست سپید گرفته اند گفت یقین زردک را تراشیده و میان ترب گزیده

